کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب حدائق السحر و رسالهٔ در قافیه

مؤلف رشید وطواط

مترجم

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۵۵

شمارهٔ قفسه ۱۷۳۹۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب حدائق السحر و رساله در قافیه

مؤلف رشید وطواط

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۳۹۱

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۵۵

حدایق السحر فی دقایق الشعر رشید وطواط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله محیی ما افاض علینا من نعمه المراعه الحیاض و منه المراعه الریاض والصلوة
علی خاتم انبیائه سیدنا اصفیائه محمد و علی آله الابرار و اصحابه الاخیار چنین گوید
مؤلف این کتاب محمد امیر عبد الجلیل العمری معروف بارشید الوطواط ارزانی
من بنده را خداوند و ولی النعم ملک عالم عادل خوارزم شاه سید مظفر منصور علاء الدنیا
والدین ابو المظفر بن محمد معین امیر المؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
در ایام دولت او عقود فضل منتظم است و بنای جمل منهدم طلب خاطر مخدوم بر رعایت فرمان
قضا فرشتم و بحالت خدمت مبارک در هیثم جمعی بر طرف باطاقها که بر سه جانب قهارمان دیوانخانه
جای نشست بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر بپارسی که از ارجمان البلاغه
خداوند عز بنده منحصر بنگریستم ابیات شواهد آن کتاب بسلاست و خوشی با خوشی هیثم همه از راه
تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده با این همه انواع زلل و اصناف خلل
بنحو واجب شی بر من بنده پرورد آن درگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر و بیان
تازی و فارسی این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن هر چند این جمله که آورده گشت
عیضرات از فیض آنچه باده اسلام خلده الله ملکه و سلطانه از اقتضام فصاحت و اسالیب
بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل فاقه جز بقدر الوسع و الطاقه نتوان نمود اگر اجابت

بافتم

تاخیر باشد در روزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی بر وفق تدبیر او رفق کناد ای خلاصه خلق
مجمع جمیع انواع علم شعر از عروض و قوافی و محاسن و معایب نظم چنانکه گوینده
ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان خلد و مزید ماند امتداد عمر و لازم
و توفیق مشهور و اعدام اثاران را معدوم و مدحوس گرداند و کنهم امر کتاب سمی
حدایق السحر و دقایق الشعر نام نهادم و المطلوب من الله عز و جل ان یعصمنا من الخطا
و الزلل و الخطاء فی القول و العمل انه لمرفق للاهل و لمیسر السؤال و الرجاء

بپارسی در رزنامه جواهر بنهد و در ابواب بلاغت این صنعت چنان شناسد که در
پادشاه عرصه سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر او لفظی آرد که بوزن و حرف
روی متفق باشد و در نثر هم حروف روی گفته باشد و از راه ترصیع آب و قیمت حرف
و معنی شعر را بداند. مثال نثر از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم ان الفجار لفی جحیم
مثال دیگر هم از قرآن مجید ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم مثال آن در شعر پارسی

مادر مرده چادر برده ∴ می خورده دقه کفه

عنتر و عمرا ∴ که یکی باکر بشعر اندر بسیار عمرا منتفع کوید بر سخاوت او نیل را بخیل شمار
بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار من کویم ای منور تر بنوجم هلال و مقرر تر بنور روم
بر ستایش ذات صدر تو ز نعیم ∴ آسمانیست قدر تو ز جلال ∴ تیره پیش ضیای تو نجم

خیره پیش تمثال تو شمال ∴ خدمت تو معقل دولت ∴ حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت تو را نمود نظیر ∴ در شهامت تو را نبود همال ∴ و این قصیده بسر در از
دراز اقل تا آخر ترصیع است و عالب در فن مرتبت ∴ و پیش از من در عرب و عجم
کس قصیده مرصع تمام نگفته است ترصیع مع تجنیس هر چند صنعت ترصیع در نفس
خویش جای عظیم و پایگاه رفیع دارد چنانچه او عمان دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار نخواهد
پرمایه تر و بلند پایه تر گردد مثالش یار سرکشته و کار برگشته مثال دز شعر پارسی چنانچه
که بعضی از متکلمان گفته اند بیت پیارم و کار زار تو در مانم ∴ پیم آرم و کار زار تو در مانم
دستار بدستارم تا بستانم ∴ دستار بدست آرم تا بستانم فنان ز همه زبان ها غلط تر
بدین زره بری و بدان زره ببری ∴ غرض از این بیت مصراع اول است انواع تجنیس
پارسی جنس کرده اند این صنعت چنان شده و پیرایشها عرکلمات را که از گونه یکدیگر باشد
یا نبوشتن در نثر یا در نظم بیارد و این صنعت هفت قسم است ∴ تجنیس تام تجنیس ناقص
∴ تجنیس زاید ∴ تجنیس مرکب ∴ تجنیس مکرر ∴ تجنیس مطرف ∴ تجنیس خط بیان تجنیس تام
این صنعت چنان که از نثر یا نظم هر کلمه یا پیشتر بیاورده شود در گفتن یا در نوشتن
چون یکدیگر باشد و در معنی مختلف و در این ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت
زیادت و نقصان نباشد مثالش از نثر پارسی ∴ چندان محبت زبان دارد ∴ چندان محبت زبان دارد

من کریم ای چراغ همه تبان خطا ∴ دور بودن ز روی تست خطا مثال دیگر ای یا غزال سرای و غزال
سرای بدیع ∴ بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای بیان تجنیس ناقص این همچنان است
که تجنیس تام در اتفاق حروف متفق و لیکن بحرکت مختلف باشد مثالش از نثر پارسی
ای بلا گزیده و پشت دست گزیده ∴ راه گشنده و گرمای کشنده مثال دیگر قطران گوید
پیاکه شد دشمن از اب جوان ∴ چو بهمن بر اب بهاران بوار ∴ بر اب بهاران بوار و داری
بدست اندرون ذر بهاران بوار بیان تجنیس زاید و این تجنیس زاید و مذیل نیز خوانند و این
صنعت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق باشند و در آخر
یک کلمه زیادت باشد مثالش از نثر پارسی موی سیاه تر از زنگ و شبه تر از زنگی
از نثر پارسی مثال دیگر ∴ در حسرت رخ تو از زیبا روی ∴ در زمانه چو نیا شدم از زیبا روی
بیان تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که از دو لفظ متجانس یکی با هر دو مرکب باشد
و این دو گونه است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه باشد
و در خط مختلف این هر دو را جمله بخصوص تجنیس مفروق خوانند مثالش
من تازنده ام در راه مهر تو تازنده ام مثال مرده نیم و لیکن مرده ام مثال هر دو گونه
از نظم پارسی قطران گوید ∴ مرا نه از غم وعده دیدن تو ∴ کنم با مدعی خویش رایم شما را
تو از بهر من یک زمان یار باش ∴ مگر مهربان تر شوی شما را مثال نوع دیگر مفروق

سرو بالائی که دارد بر سر سرو قبا ٭ آفت دلهاست و اندر دیدگان او آفت آب

بیان تجنیس مکرر این بیت تجنیس مزدوج و تجنیس مزدوج نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که در پیرایهٔ شعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بیاورد اگر در صدر لفظ تجنیس را بازگوید باشد روا باشد مثال از نثر پارسی فلان با سرمه در دوست یا فلان نزار روزاست مثال اشعار دلا با دل مکار تو کار ٭ وافکند در دلم آن کار تو نار من مانده خجلت پیش گلزار تو زار ٭ با این همه در چشم خونخوار تو خوار ٭ و قطران قصیده‌ایست ترجیع و تا آخر آن قصیده این صنعت نگاه داشته است و بیت نخست گفته است مطلع قصیده اینست ٭ بافت زغیر در یاد دلدار ما بر کو گوهر بار بار ٭ باغ دلبستان بافت کو ذر آبر گوهر بار بار

بیان تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس نزدیک هم حرف متفق بود الا حرف آخر مثال از نثر پارسی معزی گوید ٭ از نژاد تیغ بود پدر او باد پایان را خراب ٭ در طعان رمح بود پدر او خاک ذلت را طراب

بیان تجنیس خط این صنعت را مضارعه و مشاکله نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط مشابه یکدیگر باشند در نطق مخالف مثال از قرآن مجید و هم یحسبون انهم یحسنون مثال از نثر تازیک و راه باریک من کردم در خدمت تو اندک بضاعت چشم ٭ و نعمت تو نزدیک و حق بسیار مرکب همان بهتر که از شر اندر بهر سرت سر مرفع ٭ همان خوشتر از پوشیدن اندر بهر موسم نمد اکمن ٭ مثال گر تو مشتی خاک و من چون مشکم ای جان الاشتیاق ایدر را نیز اقتضاب خوانند و این صنعت را

بعضی از جمله تجنیس شمرند و این چنان بود که در پیرایهٔ شعر و نثر یا در نظم الفاظ آرد که حروف متفاوت و متجانس باشد در گفتار و از من گونه در کلام بسیار است مثال نوای تو از حرب ترک نوا آیین ٭ در آورد در صبر من با نوائی ٭ رهی کو ز خویش و ز نه بسر را همه ٭ ز هر مرکز مبادم رغبت را ٭ ز وصف رسیده است شاعر بشوی ٭ رغبت کرد ت راوی روائی

الاسجاع انواع السجع سه است یکی را سجع متوازی خوانند و دیگر را سجع مطرف و دیگر را سجع متوازن خوانند چنان بود که در آخر قرینه پیشتر کلمه آورده شود که در وزن و عدد حروف روی متفق باشد مثال از قول پیغمبر علیه السلام اللهم اعطی منفقا خلفا و اعطی ممسکا تلفا غرض از لفظ خلفا و تلفا است در وزن و عدد حروف روی هر دو یکسان است مثال از نثر پارسی گوی باشد و اسب تاخته بیان سجع مطرف و این صنعت چنان باشد که در آخر قرینه یا پیشتر کلمه آورده شود که بروی متفق بود لا بوزن و عدد حروف مختلف باشد مثال از شعر مسعود سعد گوید ٭ شاهی که خرش او را آخر است بود دلیل ٭ شاهی که تیغ او را نصر است بود ولی ٭ اندر رکاب کاوش ره بگسلد یقین ٭ وانگه ز دم بقیش پر بفگند گمان ٭ و باشد این موازنه در حوبت افتد مثال من کویم الکه مال فزاین کنیت ٭ نیت بادت جمیع ادبسیار ٭ و انگه کشف سرایر کرون ٭ نیت در پیش لمع او هموار المقصود و این صنعت در شعر مسعود و شعر بسیار است و از جمله صنعتها که در شعر و نظم

غریب و بدیع دارند بر قوت طبع و قدرت خاطر و بر دانایی شاعر دلالت کند و معنی مقلوب
یا جگربه نامند و انواع او بسیار است لاکن در این رساله از آن انواع چهار نوع را معروف تر است
یاد کنیم: مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی بیان مقلوب بعض
این صنعت چنان باشد که در نثر یا در نظم هر کلمه یا بیشتر آنچه خواهد میان آن تقدیم و تاخیر
در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از الفاظ تازی رقیب قریب شاعر شارع مثال در الفاظ
مفرد پارسی سنگ برگه رنگ سنگر: از نثر پارسی مثال گویم: از آن جوجا دوانید جرجانی
دلم جاودانه عدیل عنانست بیان مقلوب کل این صنعت چنان بود که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه
از اول تا آخر مثال از الفاظ مفرد تازی سید لیس تاریخ خیرات مثالش از الفاظ
مفرد پارسی کس سگ تبر ریش مثال از نثر پارسی یارب مارا آمرزیده مثال از نظم
پارسی عنصری گوید: بگنج اندرش لشکر آراسته: بجنگ اندرش لشکر آراسته مثال امیر عماد
پوری گوید: میرک سینا ست نیک چابک و زیبا: هر چه بگوید ظریف گوید و زیبا: هست
انیس کریم و در نشناسی: زود بخوان پشکوته میرک سینا بیان مقلوب مجنح همین
مقلوب کل است الا آنکه هر کلمه در آن این صنعت نگاه داشته شود یک با اول بیت باشد
و یک با آخر مثال ابدا بنده مطواعم از ار مطیع: بنماید زمانه بهیت بتمامی آدابا بنده گر
در اول و آخر مصراع این صنعت نگاه داشته شود مثال زان جوجا جرس محمد یار بلوی خوش و ناز

لازم و لیان

زار و گریان و غریوانم همه روز و دراز بیان مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ
مرکب یا در نظر یک مصراع یا یک بیت تمام چنان افتد که هم راست بتوان خواند
و هم باشکونه مثال از قرآن مجید کل فی فلک مثال از نثر تازی ساکب کاس
مثال دیگر از نثر پارسی: دارم همه جوان و دادم داد مثال از نظم پارسی: زیر کاه کبک گزر
زیت دامان ارتیز: زهر خراب آب ار خیز: زیر حصیر در حریر مثال ادیب نظنزی گوید
ز نظنز آمد رخت خود ما ز نظنز: ز نظنز م ز نظنز م ز نظنز م ز نظنز بیان رد العجز علی الصدر و دار علما
کرده و صنعتهای پسندیده درین باب رد العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را کرده
و صدر اول بیت و این شعرا در پارسی مطابق و صدر نیز خوانند و این صنعت چنان بود
که در پایان شعر یا اول سخن منثور یا اول بیت لفظی کرده و با آخر همان لفظ باز آرد
و این صنعت بر شش نوع است بیان نوع اول از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که آن
لفظ که در اول آورده باشد در آخر همان لفظ صورتاً و معناً بی هیچ تفاوت و تغیر باز
آورده مثال الحیلة ترک الحیلة مثال گوهر شناس داند قدر گوهر مثال عنصری گوید عنصر ما را خوش
ز عجز بود: هم از دعا کو باید عصا مثال و مرا قصیده ایست از اول تا آخر این صنعت نگاه
داشته ام اینجا بیت چند بیارم: قرار از دل مبر با لبوان کفار: بران عنبر طراه بیقرار
نگارا رخ چو ماه مرغ خون: ز هجران رخ چو ماه آن کفار: خمار ست در سر ما بیکرار

زانده آن نرگس پرخمار ؛ کنز من ازروست بندتن ؛ مرا پرسید از خصم دیده کنار

شمار غم ادندانم از انکه ؛ برون شد غم از حد شمار بیان نوع چهارم از الفجر ع الصدر آن صنعت

همچون پیشین است الا انکه آن آنست که با قل گفته شده با فرجام لفظ بار آنصد گفته بصورت لا معنی

مختلف بحقیقت بجنس تمام است لاجون از آن لفظ متجانس یک بصدر افتد و یکی بعجز از خصت

رد العجز ع الصدر شمرند و بدین نام خوانند و این نوع از انواع پیشین شریفتر است

بگفتن مشکی تر منم از نشر پارسی ؛ داد یافت هر که داد داد منم از نشر پارسی عنوی نیز گوید ؛

هوای تراز آن گزیدم فالم ؛ که پاکیزه تر از سرشک هوائ ؛ کرائ و این حال چاکر نیست

که رحم در دو دل زن مزکرائ ؛ چرا گاه مرا بجز شیرین لبانست ؛ چرا آن مرز مرز میده چرائ

دیگر بیمن تو ملک داد بیارت ؛ ببار تو عدل خورده بمین بیان نوع سیوم از رد العجز ع الصدر

این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه صورت و معنی در عجز بیت خواهد آمده در حشو مصراع

اول بیاید نه در صدر منم مزکریم ؛ همه عشق او انجمن کردم ؛ همه نیکوئی کو او انجمن

ایلاکریت کرچنان بسگرگفته ؛ مریز اآن خجسته دست بنگر ؛ کرآذر چو بودت کردن

در دو دار جان مریز جان آذر بیان نوع چهارم از رد العجز ع الصدر این صنعت همچنان است که نوع

سیوم الا انکه معنی آن لفظ در آخر بود غیر آن باشد در حشو منم من کریم ؛ کریمانه

داد مزن از فلک ؛ چو ایزد ترا هرچه بایست داد بیان نوع پنجم از رد العجز ع الصدر

بیان مخترع

این صنعت همچنان است که در اول و آخر هر لفظ شعر هر از یک کلمه بعینها مشتق باشد

و در اصل معنی مختلف و این همچنان است که منم از قرآن مجید قال الله

تعالی کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم

فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه

و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا منم از قرآن مجید قال الله تعالی

لعلکم تعقلون لفظ قال که در اول آمده است از قول مشتق است و معنی گفتن

باشد و قالین در آخر است از قال مشتق و معنی او داشتن باشد منم من کریم

نالم از عشق آن صنم شب و روز ؛ و اینک از نامه کشته ام چند نال عنصری گوید

ع و این نوع قسمت یک

انکه یک لفظ در صدر باشد

کرت زمانه ندارد نظیر شاید از انک تو از خدای برحمت زمانه را نظری المتضاد

پارسی ضد آخیش باشد و این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در شعر یا در نظم الفاظی

آورد که ضد یکدیگر باشند چنانچه خار و نار و نور و ظلمت و درشت و نرم و طیب و خبیث

سیاه و سفید و این صنعت را خطیبی در احد عروض مطابق خوانده است مثال از

قرآن مجید فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للعسری و در بیت اعطی

و بخل و صدق و تکذیب و یسر و عسر جمع است و هر یک از این الفاظ قرین

خویش است مثال دیگر هم از قرآن مجید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک

ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر یولج

اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی

و ترزق من تشاء بغیر حساب مثال دیگر از فرمودهٔ جناب پیغمبر ما علم لا ینفع و جهل

لا یضر قمری گوید پیدا ز است عدل و ظلم پنهان ؛ مخالف از تک و ناصح فراوان میگوید

از آب دار خنجر آتش نهیب تو ؛ چرخ بادگرد دخمر ملک تو خاک رمعود سعد گوید

ابر مرد دگر میخ کشیده ؛ نیزه زن و تیغ دهر چشیده اللعاب پارسی غلط دره را

سخت افکندن را گویند این صنعت چنین را نیز لزوم ما لا یلزم خوانده و این چنان

باشد که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن را چیزی تکلف کند که او بدو واجب و لازم نباشد

و سخن با آن خیر درست و تمام بود چنانکه در آخر اگر نگوید هیچ زیان ندارد و غرض آن

از آوردن سخن بود چنانکه در کتاب و عقاب و قاف رقم و بقم رقم در قوافی با و کتاب

صواب آوردهم روا بود با قاف رقم علم آوردهم روا بود اما نگاه داشتن مشاکل

آن تا و آن قاف سخن را آراسته تر و زیباتر کند مثال دیگر از قرآن مجید فاما الیتیم فلا

تقهر و اما السایل فلا تنهر مثال دیگر از رغبا تر دد جبا تنفد و جهد و سیم و فضه جسیم معهد

سهم گوید از بسکه تو در بهنه دو در ایران زده تیغ ؛ وز بسکه درین هر دو زمین خنجر خونخوار

زمی هر دو از زمین هر چه کبار و بید تا حشر ؛ پیکش همه روین بود و شاخ طبرخون می کرد

سهم تو در زمین کشیده سپاه ؛ قدر تو بر فلک نهاده قدم ؛ ناصح ملک تو قرین طرب

حاسد صدر تو ندیم ندم تقسیم مزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

بود از آنکه حدود السجاع و قوافی نگاه داشتن و شرایط آن بیاورد

قرآن یا در اثنای ابیات حرف لفظ مزدوج یا پیشتر بکار بندد مثال فلا نسبت گزیده

و عادت پسندیده مثال از نثر پارسی فرخی گوید ؛ چو چنین قرطه بهم بر شکسته جعبه قلس

چو حلقهای زره پر گره حواصل تا مثال دیگر هم از آن چنین از عنبر بوی روز بر بندد

مثال دیگر از دینار گلنار سپه و ابر سپه زمین کشته زرین و سیمین سما غرض از این متتابع

پارسی زره و گره چنبر و عنبر سپه و سپه است و همه مزدوج آنه و در اثنای ابیات نهاده آنه

الاستعاره معنی استعاره چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت چنان بود که لفظی را
معنی بدهد حقیقی پس دیگر باز آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر
بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت در همه زبانها بغایت خوب است
و چنین استعاره بهیه باشد مطبوع بود سخن را از و آرایش تمام حاصل آید
دیران نویسنده باید در سایه عاطفت بر سر فلان گسترانند و دانش عنصر کنان
او بپوشانند مثل از شعر پارسی سعدی گوید: محمدت داماد فرو شد سر: اعطاف را هم
برآمد دم: اخسر این در کار ملک رسم است: لکدی زد کمال محکم را: شد زنم تهی
کند جهان: خاک بادا برنشد هموز شکم مثل گرد خاک عمل از عنبر عنبر و یا به:
حسن مطلع این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مصنوع
گوید و مطبوع و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از کلمات یاکه بقال نیکت نباشد احتراز کند
چنانک سمع را از شنیدن او راحت آید و طبع را از دریافتن نشاط افزاید مثالش
ابوالفرج گوید: ترتیب ملک قاعدهٔ دین و رسم داد: عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد:
من گویم منت خدایرا که بتائید آسمان: آمد بمستقر جلالت خدایگان من گویم
ای عزیز گوش در گوش تو بنگ ارغنون: جرم خام از کرد چشت کند فردوسه کون
معزی گوید ای تازه تر از برگ گل تازه ببر ببر: پرورده تو را حازن فردوس بر بر:

من گویم ای رب تو کونه شراب کرفته: و عده تو عادت مرآب کرفته حسن التخلص
این صنعت چنان باشد که شاعر در غزل یا از معنی دیگر در شعر بدان تشبیب کرده باشد
بمدح ممدوح آید بوجهی خوب تر و بطریقی پسندیده تر و در بدایت لفظ و نهایت معنی نکوتر دارد
مثال عنصری گوید: کر کلستان بیاد خزان زرد شد رواست: آن به که سرخ باشد اوراق هزاران
و بیشتر تخلصات عنصری بدین صورت مثال دیگر کما گوید از صنعت قلم بمدح ممدوح آمده است
و این تخلص کمال نهایت خوب است و اعتقاد من آنست که هیچ کس از عرب و عجم
به ازین تخلص نکرده است و این کار با خاک برابر است: زخ تیره مگردان چو روی بهار
گوید از لرک خامه دستور کشور م من گویم کرفته دیده مرا پیشه در خدای تو: بس کف
خداوند کرد اف از حسن التقطع این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر از شعر بتکوز گوید
و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند و قریب العهد تر تیب از شعر بسمع رسانده بیت آخر باشد
اگر خواجه کرفت آن آبادان و بتهمی سابق هرچند خوشش لیکن بیهده نیست منتها شعر مسعود گوید
تا در باغ در اغ را هر سال: بر بیع و خریف زینت حور: زلف شاهپسر غم ردی من:
چشم بادام و دیده انکور: با دعیشت تخرمی مرصوف: با دولت بفرخی مذکور:
از ازل دولت ترا توقیع: باد نعمت ترا منشور: نو بنو تازه خزان نو چو بهار:
خوش و خرم رواح و چو بکور: و این چنین دعا را فلان شاه تو فلان باد شعرای پارسی دعا تائیه خوانند

من گویم مبادا صدر تو پای من نهاد تا که محشر ؛ نه ممدوح جهان چنین تو نه مداحی فلک چون من
ایضاً پای تو اندر رکاب عز و بخدمت ؛ دست زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت آخر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریقی شیرین و در تهذیب الفاظ
و معانی دیگر شود و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد شاعر گوید ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
؛ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ؛ ابوالمعالی گوید نوای من همچون زمانه باشد از آنکه ؛ همی نگردد از و کار من رهی بنوا
چه خیر باشد از آن خوبتر که همت تو ؛ ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا مراعات النظیر این صنعت چنان باشد
که متناسب نیز گویند و شاعر در بیت چیزهای جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب
و تیر و کمان و دولت و حشم و گل و لاله ابوالمعالی گوید از مشک همی تیر زند نرگس چشمت
زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر من گویم خویشتن را ستودن نوعی از رعونت باشد
؛ چون فندق عشق تو دهانم بربست ؛ بار غم تو چو گوز پشتم بشکست ؛ هر تیر که از دو چشم بادام
تو جست ؛ در خسته دلم چو مغز در پسته نشست ؛ و درین رباعی چهار میوه متناسب اند
و چهار عضو و همچنین کم شعر بود عرب و عجم را از این صنعت خالی باشد اما درجات حسن تفاوت افتد
الموجه پارسی موجه دو رویه باشد و این صنعت چنان بود که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده
بستاید چنانکه صفتی دیگر از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود و او را بدو وجه
مدح حاصل آید من گویم آن کند تیغ تو بجان عدو ؛ که کند جود تو بکان گهر المحتمل للضدین

و این صنعت

و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر بیتی گوید که دو معنی را عین
مدح و هجو محتمل بود مثال از شعر تازی جراب الدوله در کتاب خویش آورده است که در زی بود
یک چشمی عمرو نام یکی از ظرفا و اهل فضل او را گفت اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند
که قباست یا جبه من ترا بیتی گویم که کس نداند که مدحست یا هجو عمرو آن قبا دوخت
مرد ظریف نیز آن بیت بگفت بیت خاطر لی عمرو قبا ؛ لیت عینیه سوا
درین بیت هر دو چشم عمرو یکسان خواسته است کس نداند که در بینائی یکسان خواسته
یا در کوری و هر دو معنی را محتمل است عنصری گوید ای بر سر خوبان جهان گشته چو سرهنگ
پیش دهنت ذره نماینده خرچنگ من گویم ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ؛ با طلعت تو
سور نماید ماتم شاعر گوید روسپی را محتسب داند زدن ؛ شاد باشی ای روسپی زن محتسب
تاکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی موکد و مقرر گرداند
یا در مناقب و محامد بیفزاید بوجهی که شنونده پندارد که بخواهد نکوهید و از مدح باز خواهد
گشت مثالش از نثر پارسی فلان مردی فصیحست جز آنکه خط نیکو دارد مثال دیگر دقیقی گوید
بیت همی بغز تو نازند دوستان لیکن ؛ ببی نظیری تو دشمنان دهند قرار دقیقی گوید بزلف کژ و لیکن
بقد قامت راست ؛ بتن دورست و لیکن بچشمکان بیمار مثال دیگر تمامیه عدلست لیکن بجود ؛ کند
دست تو بر فزاین ستم الالتفات این صنعت نزدیک بعضی از اهل علم چنان است که از مخاطبه

بمعایبه رشته انه یا از معایبه بمخاطبه در هر کرنه مثلش از قرآن مجید مالک یوم الدین
ایاک نعبد و ایاک نستعین مثلش نیچ باید کرد و در جهان چیست به از نیکی مثلش نیکی کردن
مارا چرکه تیر فراق تو خسته شد : ای صبر ز فراق تو خسته شد مثلش شاعر گوید
کاش مرا از تو برستی بسلامت : وای دفسوسا کجا توانم رستن الا بحام یا پرس ابهام
بگمان افگندن باشد و این صنعت سلا تخیل نیز خوانند و این چنان بود از دبیر یا شاعر
در نظم یا در نثر الفاظ بکار برد در آن الفاظ را معنی باشد یک معنی قریب و دیگر
معنی غریب و چنین سامع آن الفاظ بشنود حاضر خاطرش بمعنی قریب رود و
مراد خود آن الفاظ را معنی غریب باشد مثالش در نثر حکایت کنند از ابو علی سینا
که روزی در بازار ایستاده بود دستاری نرگس بافته بر سر نهاده و برچوگان
ابو علی پرسید که این برده بچند فروشی دوستانی گفت بیک دینار ابو علی گفت
برده اینجا بگذار و دیگر باز آن تا بها برسانم دوستانی ابو علی را گفت چیست عالم
چرا باید دراز قدر دستانی برده در مقابله تراز و باشد تا بها بر سنجی برده نجای نهند
نبری ابو علی را از حسن جلاب شرم دوستانی بجست آمد و اضعاف آنچه بها بود بداد و اکنون
در کلام لطافت این بخش بیاید نکوست حالی خاطر مجمع ببرده رود که جاروب است تراز و که بود زر سیم
سنجند و مراد دوستانی برج حمل بود که است و برج میزان چه این هر دو بر فلک در برابر یکدیگر نهاده اند

گفته

گفته از جنس علم حکما و لاین بحال ابو علی مثلش مزرقاض بسا مرجع : او برزگ نمود و آدمی
مرکه بسیار و بمین شغف پندارد که دست چپ و راست است و شاعر خود را بسیار خواسته
خواسته است و از بین گفته شاعر او را سرو بلند پیش بالای تو پست برشاخ تو
امید خته ام برگ است و درین چند پهلوی شاخ برگ گفته است مردم پندارند
که برگ درخت میخواهد و او خود از برگ آن خواسته است که بعضی بابت وحدت شاخه
و منی و قدر بر مدلوم انبازی شاعر پیوسته نزدیک مرا بعد و هر چه بعضی بر مرغوض گردن
دارد صلاح و شکار ان پیرسید روزی در بازار بسر طباخ گذشت و او را بچشم خوش آمد
او را پرسید که آن کودک بران چندان نازند : مارا بلبل همی نازد رحمان حاضر جواب
و بمنی بگفت و از نام این صنعت پرسید او را پاسخ شنم غرض لفظ لب است چنین
مردم بشنوند پندارند که از آن لب نان خواسته است و مراد او خط لب کودک است
و انبازی سلامتان این لطایف پسر است در افتادن از راه طبع سلیم از راه
التشبیهات پارسی تشبیه مانند کردن باشد و این صنعت چنان بود در پیرایه شاعر
چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات و اهل لغت آن چیز را آنچیز مانند کنند
مشبه خوانند و در صفت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کنی نقیض
و مشبه به را بمشبه مانند کنی آید سخن درست بود معنی راست و تشبیه صواب

ابوالعلا گوید همی رگ نشن لاله بگداخته نفته زریر
بیان تشبیه گوید است این صنعت چنان باشد که از هر یک صفت از صفات خویش و یک صفت
از صفات مقصد بگیرد و هر دو را بهم مانند کند و هر دو چیز را یک چیز مانند کند
هم از آن قبیل باشد مثلی که گوید یک نقطه آبدار از صلب سنگ دارد همان تو
از تن مرد از میان تو گوید درست دردانست و تمام تو نهاد: در دیده من آنچه
در اندر دهان تست: و بدین سخن نزدیک تر قول فرخی است گفتم زمی خویش
دهان ساخت ای دوست: گفتا شوان ساخت ز یک نقطه دهانی: گفتم زتن خویش
میان ساخت ای ماه: گفتا شوان ساخت ز یک موی میانی: و هم از لواحق و توابع
این صنعت است این حواله که کند ام مثلی است گوید تا بنده چو ماه آنی کردنده چو چرخ آنی
در حسن چو نقش پرنیانی در صنعت چو تار پرنیانم بیان تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که
یا شاعر چیزی را بگیرد و دو یا سه چیز مانند کند و آن سه یا بیش از شمار یک ملک از کرد
سوار این چیز تیره نام شدند و زین از جمله دلیران این چیز فلک یاد آرام گرفت بیت
ز سم ستوران در گرد سپاه: ز زمین ماه رود ز زمین رود ماه مثلی گوید بیت زمین چو
رود فلک گشت از سلاح: رود فلک چو پشت زمین گشت از غبار: از سم مرکبان
شده مانند غار کوه: وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار بیان تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد

انواع چیزی را بچیزی تشبیه کنند تا بظاهر چنان نماید و مقصود هیچ چیز دیگر است نه این تشبیه
و در ضمیر او خلاف مقصود چنین تشبیه بود بیت گوید
گر آنکین لب سخن تو چرا لست تلخ: و یا سیمین بر تو بد ال چونک آهن
شوریده شوم ز بخت او زلفین: دیوانه بشورد که بخت تو بخیر مثلی گوید
گر زر نه ورد شش شمع زرست: این کاهش و شورش غم از بهر چراست: گر شمع تو نه
گواه چرا باید بود: ور ماه تو نه مرا چرا باید گاست بیان تشبیه تضمین این صنعت چنان باشد
که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند باز از آن برگردد و مشبه را بمشبه به ترجیح نهد مثلی گوید
بقد گوئی سروست در میان قبا: بروی گوئی ماهست بر نهاده کلاه: چو ماه بود و چو
سرو نه ماه بود و نه سرو: مگر نه سرو و کلاه نه ماه بود ماه سرو گوید ماه هر فقه
الملک سپهرست و جهان است: نه دولت بگفتم که نه این است و نه آنست: نه نه
که سپهرست اختر ندیده سپهرست: نه نه که جهان است مر اقبال جهان است بیان
سیاق الاعداد این صنعت چنان باشد که در شمار اعداد نظم صدری یا از اسامی معدوده
بر یک نسق براند و هر یک از آن اسامی بنفس خویش معنی دار بود یا هم چیزی دیگر
را کرد این صنعت از دو اجناس لفظ یا جنس یا تضاد یا صفتی دیگر از صنعتهای بلاغت
یاد نکرده تر و پسندیده تر باشد مثلی از شعر با صنعت بجمع نبود و آن چنان باشد که

زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است مقصود آن است که بدانچه از خواجه فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و پیرایه و هدایت و کفایت و تدین و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقران است فدای او خیمه از انجا برشما و جا بر داد او لشکر گاه نجا نخز دار: اسب و کمر و تیغ بدو گیر و قیمت: تخت و سپه و تاج بدو باید مقدار تنسیق الصفت است این صنعت چنان باشد که در پیرایه یک چیز را بچند نام بچند نوع بر تو ادا یاد کنند مثل از قرآن مجید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هنر گیرد شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن: سایه یزدان سنه کشور ده کشور ستان سکوت گیرد جهان گیر شاهی عده و بنه شیری: صف آرای کردی سپه کش سواری اعتراض کلام قبل تمام و این عمل ارباب این صنعت حشو نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر در بیت معنی آغاز نهد پیش از آنکه آن معنی تمام کند سخنی دیگر در میان بکند پیش از آنکه تمام کردن معنی باز گردد: و این حشو سه نوع است: حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح حشو قبیح آن باشد که آوردن آن لفظ زاید باشد پس بنا بگاه بود و بیت را تباه کند بیت از بسکه بار منت تو بر سر نهشت: در زیر منت نهان و مستتر شد لفظ نهان درین بیت زیادت است که آب شعر برده است چه نهان مستتر شد

هر دو یک معنی باشد و بدین تکرار خنک حاجت نیست حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ را زاید یک باشد نه مستحسن غایت نه مستهجن غایت هنر گیرد ز هر رزمی تو ای دلربای سیمین تن: دلم نذیم ندم شد شم عدم عنا لفظ دلربای سیمین تن حشو متوسط است حشو ملیح حشو ملیح چنان باشد که آوردن آن بیت را بیاراید و سخن را حسن در رونق بیفزاید این حشو را دو نیچ خوانند هر کرم خالات تغیش بر تنده بالا: مثالش در ارواح اعداد کرده لفظ برنده بالا حشو ملیح است شاعر در محنت ایمن زمانه بخیاک: حوالت تو نهم چنانم بر اندیشی تو باک: لفظ حوالت تو حشو ملیح است المشکلین این صنف چنان باشد که شاعر بیتی گوید که از ابیات و وزن با بیشتر جبوان خواند هنر گیرد این بیت بشکلین ماند سیمین قبا: دل لب تو رحمت و غمزه بلا: اگر در بیت سیمین شکلین و سیمین قبا و دل لب تو رحمت و غمزه بلا را مختلف خوانی بیت از بحر سریع باشد تقطیعش چنان بود که مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر این چهار رکن را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنان بود که فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اهمه منقوط مخترع ساخته است و این را شرح کرده است الواحد المثنی این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت مثلا آرد یا المعالی یا دیه روزگار را که روان ایم: آن روز که شعر گذاران

مصنف گوید درد او حسرتا مرا چرخ در دو داد ؛ بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چنبر حرامزاده مخنث فرود ؛ بی کردن شکفت بنفشه است کرده راه مزن گویم عالم از اوست
تو بنماید عدد دزد اهرمن ؛ حادثات بحر خواص از پی گوهر کشند اهل مغلبون این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیت چند معنی آرد مصنف گوید چنین نماید شمشیر خسروان انامرا ؛ چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کار ابو الفتح گوید که هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ؛ نه هر که دارد بازار
زهر باید خورد مصنف گوید لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر ؛ گوهر چه قیمت آرد اندر صدف گمان
ابو الفتح بیتی این صنعت چنان باشد که شاعر قطعه یا قصیده که گوید از اول قافیه یا شعر
پهلوی یکدیگر مصنف گوید ای از مکارم تو نشده در جهان خبر ؛ افکنده از نهایت تو آسمان سپر
صاحب قران ملک و برخت خسرو ؛ هرگز نبشه مثل تو صاحب قران دگر ؛ یا دال بر
دبخت بجوانه دگر دولته ؛ له در پناه جاه تو پیروجوان مقر ؛ کیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک
بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر ؛ با موکب سیادت تو هم کتف شرف ؛ با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
تجاهل العارف یا پرسی لفظ تجاهل خویشتن سازد نادان ساختن باشد و یا پرسی عارف نادان باشد
و این صنعت چنان باشد که شاعر در نثر یا در نظم چیزی را بکند و گوید ندانم چیست چنانکه
یا چنانچه داند لاکن خویشتن نادان سازد مثال از نثر پارسی در تعارف مردمان است
که گوینده ندانم فلان آدمیست یا فرشته مثال مصنف گوید در زیر این سپهر و جهان او نیست
یا ربیب خود از یک دو جهان است یا جهان مزن گویم زابر تیره همچون ظلمت و شک

همه عالم پر از نور یقین بست ؛ زمین بست این خرام یا سپهر است ؛ سپهر است این خرام یا زمین است
السؤال والجواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا در دو بیت سؤال و جواب آورده شود
امیر معزی گوید کفتم حمایت بوسته دو اریاه دلستان ؛ کفتا ره بوسه کرا داد در جهان ؛ این قصیده
از سه تا یا لفظ کفتم کفتا است و باشد که سؤال و جواب بلفظ کفتم کفتا نباشد بلکه بلفظ دیگر
باشد امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر ؛ که زیر صفه زلفت دام چرا نهی سیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو زعشق ؛ بره نیارد دیوانه سلاسل مکر زنجیر الموشح
پارسی و شاخ بر سه زبان باشد مرصع بجواهر و موشح و شاخ بر سه نهند و این صنعت چنان بود
که شاعر در اول بیت یا در میانه حروف یا کلمات آرد که چون آن حروف یا آن کلمات را بتصحیف
یا بتصحیف جمع کرده شود بیتی یا نامی و لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب
بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند و مثالی از جهت مثال بیتی چند بیارم
مصنف گوید معشوق دلم به تیر انداخته بخست ؛ حیران شدم کسم نمی گیرد دست ؛ مسکین من
زبار محنت شده پست ؛ دست غم حرارت بست خرد شکست ؛ اگر از بهر جهت آن حروف
بر سر مصراعها است جمع کنند محمد بیرون آید و این قوشیخ اگر بشک در خش دایره کشد
مشجر خوانند اگر بر شکل حیوانی کرده شود مجسم و مصور خوانند و اگر بر شکل دایره کشده شود
مدور خوانند همچنین که بر شکل کرده شود بران نام خوانند المربع یا پرسی مربع چهار گوشه
این صنعت چنان بود که چهار بیت کنند شعر یا چهار مصراع چنانکه هم از دو از بیتوان خواند

دهم از انجا مثالش بجانت ؛ نگارا ؛ که داری ؛ وفا ؛
؛ ؛ ؛ نگارا ؛ وفا کنی ؛ بدل ؛ با جفا ؛
؛ ؛ ؛ که داری ؛ بدل ؛ ستم ؛ مرا ؛
؛ ؛ ؛ وفا ؛ جفا ؛ مرا ؛ خوشتر ؛

مثنی مکرر در عجز بیتی مثل آن از فرقت ؛ ان دلبر ؛ میزدایم ؛ بیارم ؛
؛ ؛ ؛ ان دلبر ؛ کز عشقش ؛ بدردم ؛ دوا دارم ؛
؛ ؛ ؛ میزدایم ؛ بدردم ؛ بپرسش ؛ دوا یارم ؛
؛ ؛ ؛ بیارم و ؛ دوا دارم ؛ بیارم و ؛ غمخوارم ؛

المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم تقسیم کند و در آخر قسم بیتی بگفته دارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این بیت را بیتی نیز خوانند امیر معزی گوید
ای ساربان منزل مکن ؛ جز در دیار یار من ؛ تا یکزمان زاری کنم ؛ بر ربع و اطلال و دمن ؛
ربع از دلم پر غم کنم ؛ خاک دمن گلگون کنم ؛ اطلال را جیحون کنم ؛ از آب چشم خویشتن ؛
کز روی یار خرگهی ؛ ایوان بمیمنه تهی ؛ وز قد آن سروسهی ؛ خالی همی بینم چمن ؛
جائی که بود آن دلستان ؛ با جوشنان در بوستان ؛ نه گرگ درد به یوسفان ؛ نه گرگ و گرگین از فتن ؛
بر جای رطل و جام می ؛ گوران نهاده پی بپی ؛ بر جای چنگ و نای و نی ؛ آواز شغبت و رنن ؛
و روا باشد که بیتی از سر زیادت نظم تا معروف تر است و پارسیان مسمط بتوک دیگر میکویند و آن چنان است که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم

قافیه اصلا که بنای شعر بر آن بود پاره شد آنرا بانگ فروش ؛ موذن خواران
صبح تحتین منم ؛ روی بنظارگان ؛ که بکتف برفکنم ؛ جادر بازارگان ؛
روی بمشرق نهاد ؛ خسرو ستیارگان ؛ باز فراز آورید ؛ جام بهیچارگان ؛
قوم الشرب الصبوح ؛ یا معشر الندمان ؛ و مسمط را مشهور است بنزدیک
پارسیان نسبت و آن پیشین بیت مسجع خوانند و نمانند و مسمط قدیم اصل نیست
المصنع این صنعت چنان بود که شاعر یک مصراع بتازی گوید و یک مصراع بپارسی
در روا باشد هر یک بیت بتازی و یک بیت بپارسی و این زیادت تا ده بیت تازی
و ده بیت پارسی هم روا باشد منوچهری گوید ضراوتی مرادر کامرانی ؛ هزاران سال باد از زنده کامی ؛
وفاک الله نایبة اللیالی ؛ وصانک من ملمات الزمانی ؛ تو آن صدری که از صدر تو نبود
همه ارباب دانش را مرانی ؛ بجایک روضة الاقحوان ؛ اطایبها برد ضاب الجنان ؛
المقطع پارسی مقطع پاره پاره باشد و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلمه
آرد که حروف هیچ کلمه از آن جمله در نوشتن باهم در نپیوندد منوچهری گوید
شدم از لهو و شلاذ فرد ؛ زار و زردم ز درد آن دل دار ؛ درد و لد لدر زار دارد و زرد
المعصل پارسی موصل پیوسته باشد و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلمه آرد
که حروف هیچ کلمه از آن جمله در نبشتن از هم گسسته نباشد منوچهری بس در غم عشقت صعبت بس

در قرآن مجید از این نوع هست حرف موصل مستغنی و نه حرف موصل قوله تعالی
فسیکفیکهم حذف این صنعت چنان باشد که در نظم یا در نثر یکی حرف
از حروف معجم یا جمله حروف یا زیادت بیفکنند حذف اندر کتب ادبیات که واصلین
عطف که از جمله روسای صدق و ترجمه لغت است و نصاحت جلیل داشته اما النفع
بلغت است و النفع آن باشد که حروف بلا خواند کشف بحکم آن که تکلف آن کردن در سخن
خویش حرف بلا نیاورد و روزی او را برسانند که در عربیت چگونه گویند
نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض پرسنده کان آن بود تا بگفتن را مضطر شود و بیوجه
اطرح رمحک و ارکب فرسک و در این چهار کلمه را لات واصل
بن عطا پا از نیشه کردن کشت چنین کردند القی قناتک و اقبل
جوادک همکنان تعجب نمودند از قدرت او بر حذف حرف بلا از جمله کلمات این
ای حاجی خویشتن بلا حذف از نثر پارسی حذف الف حوالی قرینه حضرت قربت
و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منیع تو تمسک کند
بعز مخلد و فخر مؤبد رسد حذف ابجد حذف الف حوالی کوز الفین برشکسته و قد منوری
زیر و زلف جعد شکن خط عنبر و حلب عقیق و زیر عقیقش در رسته در نرگس
و چشم و زیر و نرگس کحل طرف چشم و زلف و حلب و هر سه شعبه

در یکدگر گرفته همه سحر و دلبری خلد برین بلندی نکه کمنی کوه و دشت صد کرشمه مکر
نکهت بهر سو که بنگری سرو و سفید و ارغوان و بنفش و کبود و لیل نور و ز کرده بر کمال صد رنگ زرگری
خیره شود در چشم تو چیز بنگری بدو هر سو پرنیان هر رده که بنگری کوهی از مشک تر است
بهر نرگس دردن از خشنه همچو دوزخ مشوق بعبر از رقعت آن بارسی قطعت آن
سیاهی باشد که با او نقطها سفید امیخته بود و این صنعت حذف در باب بلاغت چنان بود
که در پارسی شاعر در نثر یا در نظم کلمات آرد که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد
و یک حرف عطل حذف از قرآن مجید اذا زلزلت دیگر اسبتدا و خلق و خلق
و طرف و نطق مقید ایا جان من کجا حذف حرف خوف آن صنم خسته بهزار اجاه من
الخیف خیف بود آن یک چشم است سیاه و یک چشم کبود باشد و این صنعت در باب
بلاغت چنان بود که در پارسی شاعر در نثر یا در نظم کلمات آرد که حروف یک کلمه
جمله منقوط باشد و حروف یک کلمه جمله عطل مثالش از نثر پارسی جنبش ملک بی عدد
بخشش ملک بی حد المصحف این صنعت چنان باشد که در پارسی شاعر در نثر یا در نظم
الفاظ را استعمال کند در چنین آن الفاظ را صورت نگاه دارد لا نقطه و حرکات
بگرداند مثالش آخرین ابجد دلفریس شعر و این مصحف مضطر چنان باشد که حروف
در هم پیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید آورد تا تصحیف

وصل آید ملک بر و پیشوای بعض بر و پیش را ملک را گفته شد یعنی که از پشت شت
مقاطع و مفاصل کلمات پیدا نیست در تصحیف جهد و تکلف بسیار باید آورد لا
مصحف متظلم آن بنده ام هر گونه سلاح صاحبه بتصحیف بتوان خواند و مقاطع و مفاصل
کلمات در تصحیف چنین بود و در استخراج آن بجهد و تکلف تفکر حاجت نیفتد
ملک با در میان حولت تو میزنیم جوشش ملک را این کز معربست ملک از نخشب
صد بر نیست ۰ مسکن تر ابیارم ای خواجه خیر ۰ تو بیز بر ان مازن بر کیر
ملک الظفر ابر ملک را دارم بتو هر نیکی گمان ۰ و حال تو از جمله حوستان ۰
خطیبی چه خواهی نخست لبری لبد ۰ تو بر کار نیستی چرا می خوانی ۰ یقینم امروز تو بر کوشک
بیرسم تو هم بر میزبان بانی ۰ اگر بیز بر تست میزبانی کنم ۰ نکردی مرا دی خواجه یاد از میانه
جو جهدی بکردم در زشت نکوم ۰ بنا شد ترا بیز از من گزاند ۰ ستورم ترا کرد ای نیکخواه
بر نخبت بریم از پی شوی جهانی ۰ و کر بیز در سنبلت خانه کرد ۰ هم از تو بستی بیاید و مهمانی
دکر نعل تو کنده بنه مزنم ۰ جز آن جمله کر طب کنایه بخوانند ۰ کمان نرم عزتی بر آید شتاب
چو بر پشت بیزی زنی نرم کانی ۰ بزن بر جهی کر بهمن بکویت ۰ و کر نه بهینی کار هم ستانی
که سبز خورد تا بماند کرانبهت ۰ که سبز خوردن لو کم زیانی ۰ بهنکام کفار چهر چون لعلین
ا بموسته بر کونه کلبنه نا ۰ بهنکام عشرت بغایت نغزی ۰ چو به طبع کردی کران شکنی
هیچ بیت از بیتی اشعار از یک تصحیف یا دو خالیست ۰ هر چند ابیات در نفس

خویش خوب و بکمال نباشد و لاماش اتمام است و من در تصحیفات مختصر بیت خنده ام و در شکار
همه فطم و نثر خویش یاد کرده ام که از ابدت آرد بیشتر تصحیفات را معلوم کند تا ای صنعت
چنان باشد که شاعر معشوقه را نام سیاه پارسی نظم کند یا معشوقه را نام سیاه پارسی نظم کند ای صنعت
چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیکر در بیت پوشیده بیارد اما بتصحیف دانا بقلب
و سبب تشبیه دانا بوجهی دیکر و این صنعت چنان باید که در طبع بنکی گردد و از
طبایع دلقش نا خوش خدا بود و این صنعت ازان باید که طبعها با وقار در و خاطرها بنقاد سلیم
باستخراج آن بیارامند ملک را نام میرک شاعر کوید بدیدم مرا هفته ماه روی بیارد و سلسله
کردم در و نکار بماندم در و عجب ۰ کفتم چه نامی در بیت کفتا کریم سلیم ۰ بنکار
با شکوفه و زر و نام من خطیب ۰ ابو العلاء ششتری کوید بتری دکی نیاز
دیکی نقش نکار ۰ بنکار و پیوند بسوفار یکی تیر ۰ نام بت من بار نشانی بتمامی شعر بیت
کر بجویش فرو نیست بکشیر الغدر ۰ این صنف حمان کر سمالامک این بیت بطریق
سؤال کوید و عجم این را جیست شعر خوانند ملک معزی کوید در شعر ۰ چه بکریست بر سپهر
بافته تیر ۰ بشکل تیر و بدو سلک راست کشته چو تیر ۰ کجا بکرید در کالبد بکنجد جان
کجا بنالد بر آسمان بنالد تیر ۰ زناورات خواطرشان دهد بسر شک ۰ ز مشکلات
خبر دهد خبر بفریر ۰ هر آنچه طبع برانکیزد او کند تالیف ۰ هر آنچه دام فرازد آورد او کند تفسیر

مثلاً دیگر میگویم در انگشتری ... چیست آنچه مشکل آسان کردار: آفتاب اندرو
گرفته قرار: نعمت و عشرت آثارش: آسمان را چنان بود آثار: که خورد زنهار بر اعدا:
گاه اجابت را دهد زنهار: ناظم کارهاست پایدار: کاشف رازهاست پایگذار:
زود بیکی سلام راستی بخت: زود بیکی راه راستی بدار: عاشق زار نازنین بیکراد:
زود خفته بسان عاشق زار: زود شده ناچشیده شربت عشق: خفته شد ناگشیده فرقت یار:
هست لاغر تر از میان صنم: هست کوهک تر از دهان نگار: هست مار چو مار حلقه شده:
دندرد مهره چو مهره مار: التضمین این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی
یا دو بیتی از گفتهٔ دیگری در میان شعر خود بیاورد و بجای کلماتی که سخت لایق بنشیند بر سبیل
تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و این بیت بیکاره باید که سخت مشهور باشد یا بدان اشارتی
بود چنانکه شنونده را تهمت در نسبت سرقه نیفتد مثلاً من میگویم و یک مصراع از شعر
عنصری تضمین کنم مثلاً تیغ تو آثار دین کفهٔ ملک: چنین نامه بشمشیر حسودان آثار:
الاغراق فی الصفة این صنعت چنان باشد که در بیت یا شعر در صفت چیزی مبالغت کند
و باقصی الغایه برساند مثلاً از شعرهای مردمانست که جهت نکوهش کسی مبالغه
کنند فلان هیچ کس است و چیزی کم مثلاً ای سگ دریغ این نام بر تو مثلاً منجیک گوید
بداکنی که ردو صف کرده را برانگیزد: فراخ بازگذنده گام اژدهای قتال:

بجایگاه

بجایگاه برابر گاه بنار آورد: زبرست روی بیار برنگ پیکان خال عنصری گوید گر حلقه بابنیزه
تو نیزه: خال از روی زنگی بر مانا شب بلدا عنصری گوید صواب گفته که پیدا نکرد هرگز جهان:
یگانه ایزد دادار یا نظیر همال: وگرنه هر چه بخشیدی او بر در عطا: امیدی بنده نامدی بایزدی
تمثال امیر معزی گوید از زخم هر خم زلف عنبر بوی: از زرده شعله همی گل خیزد روی: زانگونه
نمای هر کسی در کوی: ترسم کز تنان نماند اندر روی الجمع والتفریق والتقسیم
این فصل ششم قسمست جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع با تفریق جمع با تقسیم
جمع با تفریق و تقسیم چنان جمع شود این صفت چنان باشد که شاعر هر چیز
یا زیادت بلا در یک صفت جمع کند و این صفت بلا جامع خوانند و الف
و این صفت جامع را خواهد که مطلوب و مراد او را بود که مضمر بود مثلاً قمر گوید
آسمان برلوی شرفت چون: لاجرم همچو نشد میت قرار: در من همت شاعر آسمان
و عاشق هر دو بر بسط صفت عشق بقراری جمع کرده است و بیقراری جامع است
و مفهوم هم قمر گوید ناکاهی چو روی یار منست: که چو من گرد بشب زرد و نزار:
در صحرا اهل این بیت شعر جمع کرده است میان ناکاهی و روی معشوق در
صفت نکوئی و نکوئی جامع است و مضمر است زیرا که ناکاهی در بیت
نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ناکاهی و میان حوالتش در گردش شب

در زدن و زنانی و ان اوصاف جامع اند و مظهر بیان تفریق صفت
ان صفت چنان بود که شاعر در بیت بیان از چیزها زیادت جدائی افکند
یا انکه جمع کرده بیت مقصود گوید چون زلفی بیت نیلی : زرگی با و ابر نیسانی :
او نیز از اقلی بیت جدائی افکنده بیت بیان ابر و ممدوح پس شرح داده بیت
پیان تقسیم صفت ان صفت چنان بود که شاعر در چیزها بیشتر در بیت بخشش
کند و ترتیب ان بخشش بر یک قاعده نگاه دارد صفت شاعر گوید زخال و عارض
زافش ان بت ا دلبر : یکی گفت و دوم ترسن و سوم عنبر : و این قصیده
تا اخر بر این ترتیب است و شعرای پارسی خود صفت تقسیم کنند که تا اخر
قصیده ان صفت تقسیم محفوظ بود پیان جمع با تفریق ان صفت چنان
بود که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز از میان ان دو جدائی
افکنده بود وصف متغایر صفت شاعر گوید نرگس تو هر دو از دلی رزدم :
چه مرا از رنگ و تراز بوی در هم جمع کرده بیت میان خوبی و معشوق
بودن ا دلی رزد و تفریق کرده بیت رنگ و بوی پیان جمع با تقسیم
ان صفت چنان بود که شاعر در بیت نخست چیزها یک نوع جمع کند
پس قسمت کند صفت گوید چشمه تو هر دو کاتش ابی دو چیز دهد :

علوم را در جهات دیگر در احکام نادر بیت حرکات ممدوح سلم جمع کرده است
میان هر چیز در دادن مطلق پس قسمت کرده بیت داد نهاد پیان جمع با تقسیم جمع ان
هر سه حال را جامع بود مگر شعر یکی در بیت بیار پس در ان هر سه بیت ثبت صفت او
انک تراند کوشنده بیت را : بنده کرده بیت نه بنده چه بنان : بنده نواز
اهل دانش : بنده نوازی دشمن : بنده نوازی بنده : ان جان : در این
بخت جمع کرده بیت شاعر میان معشوق میان خویشتن بنده کرده پیشان ان
یک بنده کرده شان را تفریق کرده بیت بنده الف و نهاده بازده بیت تقسیم
کرده بیت که هر بنده چگونه بیت در گفت تفسیر پیان جمع با تفریق تفسیر حال ان باشد شاعر
لفظی گوید بهم چنانک تفسیر متاج بود پس در تفسیر گوید ان الفاظ باز آرد و تفسیر کند
صفت گوید یا به بنده و با یک بستاند یا دهد : تا جهان را بنده شاه سلامی انکه
انچه بستاند و لایت انچه دهد خواسته : و انچه بنده و ان شهر و انچه بنده حصار
تفسیر غیر چنان باشد که ان الفاظ بهم باز که تفسیر متاج بود در تفسیر گوید باز آرد و
نشمرده گذاشته اند صفت گوید همه غلام کمین و بنده خاص محمد اند خاک هم بنده خاک
همی خفته و همی خفتن : همی ساخته همی ساختن محمد گوید خاک بنده خاک
و گوید : چون خاک صبور و چو هوا دارد و دانا : نرد همی راهی و خواهد ربت بجان :
بجمس صبر بنادت نه بنده بنده یا الهام استدلال این صفت چنان باشد که در بیت شاعر

از شعرا در نظم نقطی آورده اگر از آن یک حرف نقطه اعراب کرده اند سخن از هجو شود
مثالش از شعر پارسی قلاوی هوسنه در کارزار است اگر در بیت نیز برای کارزار بسکون یا
وصف شجاعت کرده سخن مدح دارد اگر بکسره یا وصف حال کرده سخن غزل بود
مثال سخن مدحی بسکون تاج دارد در بیت مصراع چهم تاج اگر بسکون خوانند سخن هجو شود اگر
بکسر کوبا دم بجه المرتوف فرقت بیان ردف در ردیف ردف الفرد او بیت
بیتی که پیش از حرف ردیف آید چون یار یار در دور و نفیر و سیر در دستن همه نقطه
بعلم قافیه دارد و در ردیف نقطه بیشتر بیتی که بعد از حرف ردیف آید در شعر پارسی و بیتی بیشتر
اهل این صنعت مردف خوانند و نازیبا ردیف نیست مرکب از حرفهای بتکلف بگوید و فخر
خوارزمی محمود بن عمر الزمخشری رحمه الله علیه قطعه دیم نازی بمدح خوارزمشاه ناصر دین الله
ردیف کرده بر شوال عجم مطلع قطعه است بیت الفضل حصنه علاء الدوله
والجد آله علاء الدوله مرکوم نظام حال زمانه قوام کار جهان نام کشت
جمال شهریار جهان دیگر مزکوم مارا بهار عیش مهنا همی کند بیت
بیشتر اشعار عجم مردف است و وقت طبع شاعر بیشتر بدین سخن میل کند و ردیف
خوب ظاهر کلمه و بیشتر کلمه ردیف بعضی از اهل صنعت حاجت خوانند و بعضی
مردف را شعر مجوب خوانند و بعضی گفته اند که حاجت آن کلمه بیتی که در آن شعر
قافیه در هر بیت بار نه جناب ردیف بس از قافیه معزز کرده اهل صنعت آن را

دار الخ

دار بخت : سستست عدو تا تو گمان داری بخت : حو سبک آمی گران دارد بخت
لفظ دارد در بیتی حاجت است در مصراع بار آمده است و لفظ تخت تخت
تخت بخت قافیه اند و در هر بیت دارد این حاجت مجوب است بقول ان جماعت اما کسی
این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را آغاز نهد با لفاظی معلوم پس از آن مجوب است
بسر استشهاد اک کند بمدح باز آید مثلا گوید باشد بیتی بسر نوشت نهم که باشد بجهان بیتی هم
که باشد بجهان در اثر ما : اندر برم و بزیر پای شهره رسی : در خانه تراو در شتاب بیرون
بیرون کشم و پاک کنم هم در پای : از پای تو مرده از تنا کشم خوش : و به نزدیک من این است
که اگر شاعر این طریق نسپرد و این اسلوب بکار ندارد و بهتر باشد زیرا تا استشهاد اک کند
بمدح باز آید عیش ممدوح یقال بدنا خوشش کرده باشد و کدت تخبره الظاهر ان صفت
چنان باشد در شاعر ابیات خوب با حکمت و موعظت و شکایت بروزگار نیکو آرد و از آن
برخورد خویشتن را بسستم نتوان کرد : خویشتن خویشتن را دژم شوخی کرد : و اشعر آزاد که در بیتی
این همه را خاطم و رم نتوان کرد : قانع نشین و آنچه داری بنه : کاین زده روزه کار بهم سوان کرد
کمال کوید از بس سپاهی کین روزگار با من کرد : سپید عارض من رنگ روزگار کرفت : سوار ابو
جوانی شتاب کرد و برفت : ز کرد مرکب او عارضم غبار کرفت مسعود سعد بتازک استه
از بیتی بخت از زرگانی نشکرد تا بیرم از زمان لبو مرا خانه : چو شانه شد جکرم منافع شانه

در مورد دوم وشاح نسیج ندانند و بیشتر اشعار معمولی بدین کلام جامع است خلاصه آنچه در حسن گفتار
و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه سرنکرده نه در حسن معانی و نه در لطافت الفاظ
مثال این صنعت چنان باشد که ارباب بیان شرح کرده اند معانی بدیع باشد و الفاظ
خوب نظم کرده و از تکلف و تصنع نگاه داشته و گوییم که این از جمله صنعتها نیست بلکه
خود سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و در هر چه بر کنه چنانست سخن عوام بود
و انچه نشاید اما مثال چند از انچه قدما در کتب خود آورده اند انجا بیاریم
بنده و دستم در بروز فراق ۵ آن همه تن بار دلم بود و بس
همی بکشتن تا آدمی نماند شجاع
همی جداش تا آدمی نماند ضیر ۵ جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل
خدایا عاقبت محمود گردان ۵ این صنعت چنان باشد که شاعر در چیزی شگفت بیند
و گوید
نشستم و دوانه بر آتش مرا غلط همی ۵ نشیند پروانه گرد شمع چیز جلال کنز
دارم خوبا آب در دیده مقیم ۵ گر تو داری جاه دیدم در زنخدان ای پسر
و این صنعت را تشبیه نیز گویند
چنان باشد که شاعر در وصف چیزی وصف چیز دیگری عرض او خود یا گردانند
آن وصف بود لابد بر اسلوب یا کند این وصف را تا زیباتر و بدیع تر بود
زهر انکه همی گرید ابر پاسبن ۵ همی بخندد بر ابر لاله و گلزار ۵ در بیت گریستن ابر را پاسبن لاله و گل خوانده است و این اسلوب مستعمل در تازی و پارسی بسیار است

بیان انواع و اقسام این صنعت از مصطلحات این دبیران گذشته از بیرون کشته از بهر جمله را یاد کرده آمد
و بیرون آفرین سخنوران هجو و مدح و غزل و تشبیب صفت حال معشوق را و حال خویشتن
در عشق او گفتن باشد و این را تشبیب و غزل خوانند لامشهور مستعمل در میان محاورات صفت
هر چیزی که کنند در شعر و هر حالی را شرح دهد الا مدح و ممدوح از تشبیب خوانند الا مدح
پیش از گریند در هر مطلع قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات مطلع قصاید
بیارند که آخر هر بیت قافیه نگاه داشته باشد و هر خانه را خانه خانه گویند و هر خانه پنج بیت یا زیادت
نهاده گردانیده باشد و شعرا ترجیع شعر را خوانند و هر خانه پنج بیت یا زیادت
نهاده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه را تمام نکند یک بیت بیگانه
بیارند که نجا دیگر کنند و این بیت بیگانه را ترجیع نبند خوانند و این بیت را ترجیع بند
یا یک بیت بود یا بیشتر و در آخر هر خانه ترجیع چنانکه چند ابیات بیگانه را جمع کنند یک خانه
دیگر باشد بشکوه کنان باشد و شعرا عکس مذهب را شعر را خوانند مثلث آورده ام
سفر کردم و شش بهره بهری و شش کردم سفر تدویر پارسی نه دیگر گردانیدن باشد و شعرا
دهه دور پیش از خوانند و از طرفی آغاز کنند تبوان و این صنعت بازی گردکان است
بر مثال دایره خالی زدن

شعرا گر شعری را کنند در یک بیت
نفظی بیگانه و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ بازی آورند خانه را هر ابر خوانند
باران چو قطره قطره همی بارد ابر وار ۵ هر روز خیره خیره همی بینم سیل بار ۵

بسم الله خیر الاسماء

حمد بیحد سزاوار خداوندی است که قافیه را در شعر زینت و مصاحبت آن را لازم گردانید و صلوات نامحدود بر حبیب مستوده و آله و صحبه

خواهش نخبه عروض بر اهل مراقبات قصر فرصت و فرصت خویش منحصر ایشان بهم از ابواب

ادله آن را در علم قافیه است و برسه قرار واجب ساخت شعر به اسباق حروف در آخر

بیت اکتساب بهجوف ابیات تسمیه فصل بدانکه قافیه در عرف شعرا عبارت است

از تمام آنچه تکرار آن در جمیع ابیات واجب باشد بحیثی واجب شود

و تحسن بسبب آن قوافی در رضی اضافه شده باشد یکی از اضلاع مثلث ترجیع و تخمیس

و غیر قافیه و غیره بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه خواهی باشد و بعضی

تمام کلمه آخر تا قافیه گویند و بعضی حرف اخیر را در عرف تا گویند و شعرا

مشتمل بر دو حرف تا حروف خوانند و این خانه شعرای عجم است فصل حروف قافیه

نیست چنانکه گفته اند رضی و حروف دائره و غیر از آن تاسیس و ردف و وصل و خروج

مزید و نایره و دخیل و ردی آخرین حروف اصلیات از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد

چیست بدان که در این بیت در ازل نقش تو بر تخته گل دیده و دل دیده و دلبر سیاه

و در خرف کلمه چو هم حروف تا گویند و دلی آخر یا دادی است ایشان را در رضی و اخر نامند

یا واسطه سکونی و حرکت ما قبل آن یکی از جنس نفس ایشان باشد و هر قافیه را مشتمل نامند

بردف حروف خوانند و آنکه میان رضی و حروف حرفی باشد که بیشتر از حروف بردف

شنوده گردد چنانکه در بیت عیسی خط تو سبز است یا آب حیات

و اگر ساکن فاصله نباشد آن ساکن را حروف تاسیس گویند و الف دواه و یا را حروف اصلیات

و بسرقافیه را حروف مرکب خوانند چنانکه از این تم از آتش عشق تو که آب حیات

خلق تم از شیخ من بر رخت و حروف تاسیه شش است چنانکه گفته اند بیت

حروف تاسیه شش لیک نزد فحول خانه را دین و دانش و فاء و قاف حرف ساکن و حروف بعضی

آنکه حرکت و کاف و تا و ثا و نون و دال و ذال و راء و زاء و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و غین و فاء و قاف

و دخیل دو حرف قافیه را گویند چنانکه در بیت

بر در او گدا و شاه بود هر دو را حاجت و نیاز سجود

و ردی حرف قافیه را گویند چنانکه در بیت

ای دل بیا که ما ز جفای فلک بسی دیدیم و کشیدیم و بریدیم و آمدیم

و مجرول سلم هفت است تیر و تخمیر و دیر و دیرینه گیرد و دلیر و دیر

و دار اگر قافیه هم هست چیز مجلس و کشیدن و علقه است قید حرف ساکن گویند

و غیر حروف و پیش از ردی بشرط واسطه چیز نهیم و این بیت آید

و اندرین صنعت حیف نشاید ترکند قافیه حلوا هیچ و حروف قافیه در لغت پارسی دوازده است

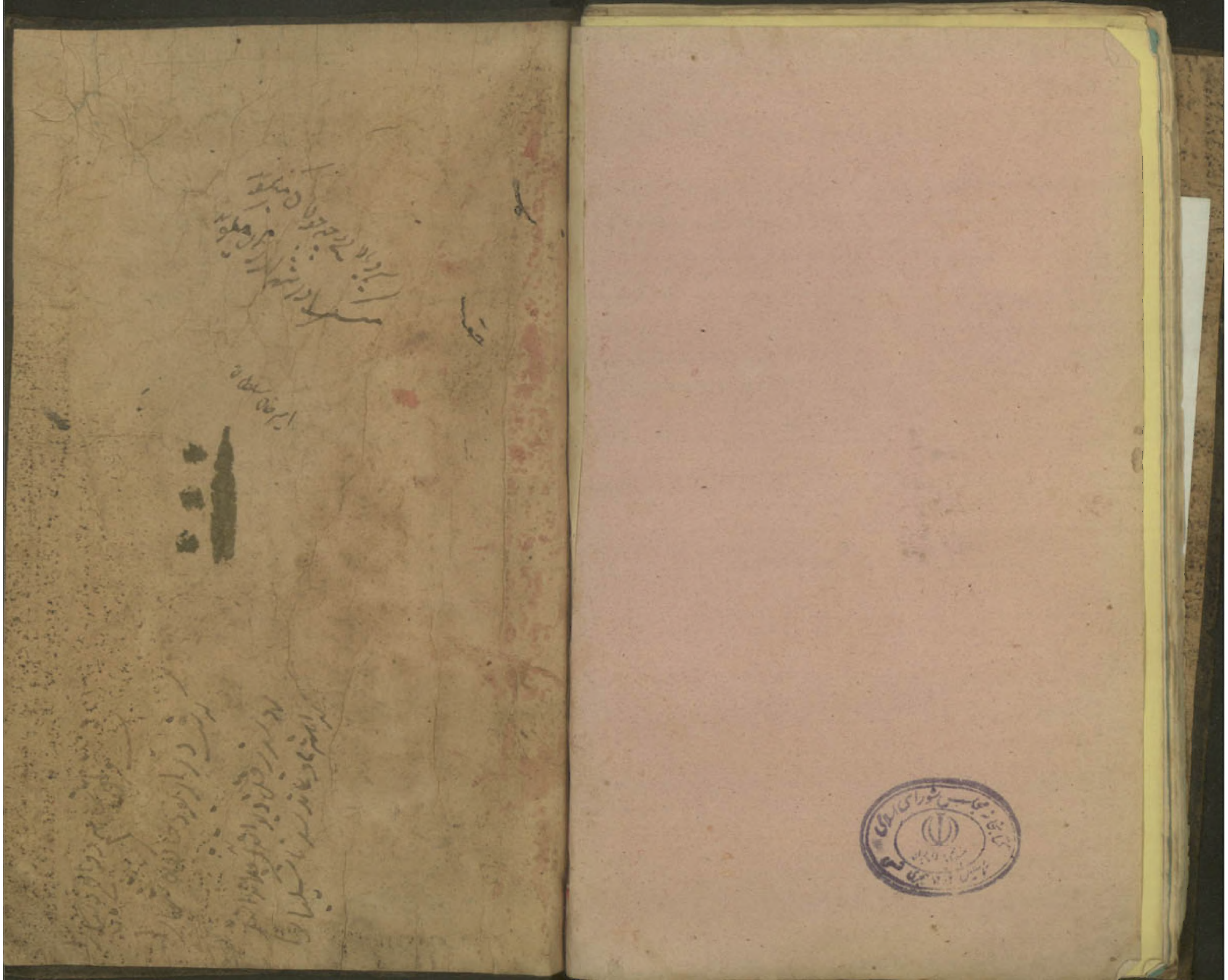

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۷۳۹۱